

بسم الله الرحمن الرحيم

نمایشنامه کودک

یک شب طولانی

بازیها :

گرگ ۱ - گرگ ۲ - رئیس - هاپو - پر طلا - خانوم مرغ -
بز - گاو - الاغ - ماه - خورشید

((صحنه کوه بلندبست که بر روی آن گرگها زندگی میکنند در دامنه کوه دهکده ای به چشم می خورد که حیوانات اهلی در آنجا زندگی میکنند و روزها به سر کار رفته و شبها به خانه های خود بازگشته و هاپو وقتی حیوانات می خوابند وظیفه نگهبانی از دهکده را به عهده می گیرد .شب است و ماه درون آسمان به چشم می خورد در روی قلعه کوه گرگ رئیس ایستاده و زوزه میکشد .دو گرگ دیگر هر کدام از طرفی هراسان به درون می آیند و به سمت او میروند .))

گرگ ۱ : چیه رئیس ما رو صدا کردی؟...

رئیس : میخوام در مورد مسئله مهم شیکار باهاتون حرف بزنم ..

گرگ ۲ : گفتم .خیلی وقته یه غذای درست حسابی نخوردیم..همش موش و مارمولک آخه اینم میشه غذا واسه ما گرگا...

گرگ ۱ : انگار قحطی اومده هیچ شکاری پیدا نمیشه

رئیس : میدونم بچه ها

گرگ ۲ : از کجا میدونی رئیس ؟!

رئیس : از بی عرضه ای شما

گرگ ۱ : رئیس باور کن نمونه عوض شده همه شکارا زبل شدن دیگه نقشه هامون واسشون رو شده کلک نمی خورن

رئیس : یعنی نقشه های من بدرد نمیخوره ؟

گرگ ۱ : نه رئیس حیونا زرنگ شدن . اوضاع خیلی خرابه

رئیس : خب باید درستش کنیم

گرگ ۲ : چطوری رئیس ؟

رئیس : اگه مغزتون رو یه کم کاربندازین می بینین که غذا بیخ گوشتونه

گرگ ۲ : کجا؟ کو رئیس ؟ پشت گوشم غذا نیس که!!

گرگ ۱ : رئیس این که پشت گوشش فقط شیبیشه

رئیس : ساده لوه ها روستا رو میگم

گرگ ۲ : روستا؟؟؟ اونجا که خیلی خطرناکه هاپودخلمون رو میاره

گرگ ۱ : راست میگه رئیس ما بارها خواستیم به اونجا حمله کنیم اما نتونستیم سگه نمیزاره

رئیس : خب مسئله همین جاست...باید سگه روازمیون برداریم...

گرگ ۱ : برداریم ؟ چطوری رئیس ؟

گرگ ۲ : رئیس جون راههای دیگه ام واسه خودکشی هست.

رئیس : به جای حرف زدن خب گوش کنین ببینین چی میگم... ما بایدکاری کنیم سگه بخوابه اونوقت میتونیم به روستا حمله کنیم و دست و پاشو ببندیم و حیونا رو بخوریم.

گرگ ۲ : ولی رئیس اون شبا نمی خوابه که بیداره...

رئیس : خب ما کاری میکنیم که بخوابه

گرگ ۱ : چطوری رئیس ؟

رئیس : اگه شب طولانی بشه و دیگه روز نشه اونوقت سگه خسته میشه و خوابش میبره.

گرگ ۱ : مگه میشه شب طولانی بشه

رئیس : بله که میشه ...

گرگ ۲ : چطوری ؟

رئیس : یه کم به مغزتون فشار بیارین میفهمین .. ماه صبح به صبح پارچه ستاره دوز شب رو از تو آسمون جمع میکنه و میبره اونوقت خورشید طلوع میکنه و دیده میشه مگه نه ؟

گرگها : بله ...

رئیس : خب اگه ماه رو از آسمون بکشیم پایین و نذاریم پارچه شب رو جمع کنه خورشید پشت پارچه گیر میکنه و دیده نمیشه و برا همیشه شب میمونه و اونوقت هاپو خسته میشه و خوابش میبره و ما هم میتونیم بریم روستا و دلی از عزا در بیاریم...

گرگ ۱ : خب چطوری ماه رو بیاریم پایین ؟

رئیس : با این

((گرگ پرده ای را از روی یک آینه بر میدارد.))

گرگ ۱ : این یک آینه است .که چی ؟

رئیس : ما باید ماه رو گول بزنیم و بیاریم پایین اونم با عکس ماه که در آینه میفته اونوقت ماه رو تو تله میندازیم... زود باشین تا ماه نرفته دست به کار شین

گرگ ۲ : رئیس حقی که خیلی باهوشی ...

گرگ ۱ : حالا باید چیکار کنیم؟

رئیس : کاری کنین فکر کنه عکس خودش تو آینه یه ماه دیگس بجنبین خودتون رو نشون بدین

گرگها : چشم رئیس

((دور آینه چرخیده و برای تصویر ماه که در آینه افتاده می خوانند میخوانند))

اومده بهر بازی	واه که چه ماه نازی
سوار نور اومده	از راه دور اومده
دوست و رفیق گرگا	اومده اون به اینجا
دور میکنه سیاهی	نیگاش کنین چه ماهی
جز این ماهی ندیدم	عو عو رفیقم
خوشگل و دل نوازه	ببین ماهو چه نازه
رفیق و مانوس باشیم	میخواییم باهاش دوست باشیم

کاش ماهها مثل این شن	با ما دوست و رفیق شن
ماه آسمون رو ولش	بایستی بشکنه دلش
ماهو ببین کنارم	چه دوست خوبی دارم
دوست و رفیق گرگاس	براش میگیریم لباس
ما گرگا دوستش داریم	شوخی موخی هم نداریم

ماه : ببینم اونجا چه خبره بچه ها؟؟ واقعا یه ماه دیگه اومده مگه میشه؟ تو آسمون روی کره زمین فقط یه ماه هست اونم منم. پس اون کیه؟

رئیس : این ماه یه سیاره دیگس. اومده به ما سر بزنه

ماه : چی داری واسه خودت میگی..نمیشه که ماه هر سیاره باید روی سیاره خودش بمونه ..نمیتونه سیاره خودش رو ترک کنه

رئیس : حالا که اومده باور نداری بیا خودت از نزدیک ببین ...

ماه : غلط نکنم یه کاسه ای زیر نیم کاسه است برین کنا ر ببینم

((ماه پایین آمده و ناگهان گرگها توری روی او انداخته واورامیگیرند))

گرگ ۲: گرفتیمش آخ جون ...

ماه : چی کار میکنینمنو چرا گرفتین ؟

رئیس : اگه با ما همکاری کنی آزاد میشی و به نون و نوایی میرسی چی میگی

ماه : چی دارین واسه خودتون می گین یه جوری بگین منم بفهمم ...

رئیس : اگه تو پرده شب رو جمع نکنی اونوقت خورشید پشت اون گیر می کنه و روز نمی شه اینجوری شب طولانی میشه

و ما میتونیم حیونای روستا رو بخوریم تو هم می تونی همیشه تو آسمون بمونی چطوره ؟

ماه : این حرفای بیخود چیه من همیشه از این طرف کره زمین میرم اون طرف و پرده شب رو میندازم نیازی به شما هم

ندارم ولم کنین برم

گرگ ۲: ما نمیخوایم بری که گرفتیمت ..

ماه : میدونین اگه خورشید نتونه به زمین بتابه همه جا یخ میزنه گلاودرختا بدون نورخورشید میمیرن...همه چی

نابودمیشه .

رئیس : نگران حیونا نباش چون خودمون نابودشون میکنیم...ببندینش بچه ها

ماه : اینکارو نکنین اینطوری همه چی یخ میزنه. شما ها هم میمیر....

رئیس : دهنشو ببندین ... و ببرین بندازینش توی غار ...

((گرگها دهان ماه را بسته و او را درون غاری بالای کوه زندانی میکنند . گرگها در حین شعر خواندن با میخ پرده ستاره دوز شب را

به آسمان میخ میکنند))

گرگ ۲: تموم شد رئیس

رئیس : خوبه ..

بدوبین سریع چند تا میخ

محکم بشه باز نشه

بزنین به پرده از بیخ

تا که روز آغاز نشه

وقتی هاپو خسته شه	چشمای اون بسته شه
نقشه مون آغاز میشه	در دیگا باز میشه
اینطوری خیلی آسون	حل میشه مشکلامون
گاو و خر و خروس جون	می شن گوشت تو فسنجون

بسه دیگه بجنین الان دیر میشه ؟ گرگی تو برو نزدیک روستا ببین کی هاپو میخوابه هر موقع خوابش برد بیا به ما
بگو تا بریم دلی از عزا در بیاریم ...
گرگ ۲ : باشه رئیس ... ((گرگ ۲ خارج میشود.))

صحنه ۲

((صحنه آبادی که در آن سگ مشغول نگهبانی است . خروس خمیازه کشان از لانه اش بیرون آمده به سمت پشت بام
راهی میشود.))
پرطلا : سلام هاپو
هاپو : سلام پر طلا
پرطلا : صبح به خیر ..

قوقولی قوقو سحر شد	سیاهی دربه در شد
خورشید خانوم منو دید	ستاره ها رواون چید
کجایی خورشید خانوم	من اومدم پشت بوم
آهای اهالی ده	گوش بکنین به بنده
اهالی ده بیدار شین	مشغول کار و بار شین
خورشید خانوم دراومد	وقت خوابم سر اومد

هاپو :هی پرطلا..چه خبرته چشماتو بستی همینطور میخونی.. خورشید کجا بود .. چرا شلوغ میکنی؟

پرطلا :چی؟؟خورشید خانوم نیومده؟یعنی من اشتباه کردم؟؟مگه میشه؟

هاپو : حالا که شده ... منم تعجب میکنم ...

پر طلا : این اولین باره من اشتباه کردم ها تا حالا سابقه نداشته جون تو هاپو جون

هاپو : تو اشتباه نکردی پر طلا واقعا خورشید نیومده.قضیه خیلی مشکوکه ...

پر طلا : مشکوکه؟نکنه خورشید خانوم رو دزدیده باشن؟...دستم به دامنتم یه کاری کن ...

هاپو : بابا ساکت اینقدر شلوغ نکن تا ببینم چه خبره ...

پر طلا : ای دادبیداد ... بیچاره شدیم رفت ...

مرغ (از لانه بیرون میآید):هی مرد چه خبرته این همه سرو صدا واسه چیه؟

پرطلا : بدبخت شدیم خانوم .. خورشید رو دزدیدن .

مرغ : دزدیدن کی ؟ کجا ؟ کو ؟

هاپو :چی داری واسه خودتون میگین خورشیداصلا نیومده که کسی بدزدتش ... عجیب اینجاس که از ماه هم خبری نیست

مرغ : پس تو چی میگی مرد؟ نکنه اول صبحی داری سربه سرم میزاری
پرطلا : نه خانوم من و اذیت شما؟
هاپو : آروم باشین تا یه فکری کنیم ببینم اینجا چه خبره ؟
مرغ : مگه خبریه ؟
خروس : خورشید خانوم بیرون نیومده؟
مرغ : مگه باید میومد؟
پرطلا : بله که باید میومد ببین من مثل همیشه بیدارم اما هنوز هوا تاریکه...
مرغ : پس بگو هوا چرا اینقدر سرد شده ..
هاپو : هی پر طلا بجنب همه رو بیدار کن ببینم کسی خبر داره چی شده. شاید کسی چیزی به خورشید و ماه گفته اونام
قهرکردن نیومدن...
پر طلا : کی جرات کرده این کارو بکنه.. وای به حال کسی که به خورشید خانوم...
مرغ : واه واه واه...چه حرفا تو نمیخوادسنگ خورشید خانوم روبه سینه بزنی ببین هاپو چی میگه همون کارو بکن مرد
پر طلا : چشم خانوم ... ولی خب نباید کسی ...
هاپو : گفتم شایدکسی بدونه چی شده نگفتم کسی کاری کرده. حالا میری یا خودم برم ...
پر طلا : باشه بابا الان صداشون میکنم .

قو قولی قوقو بیدار شین	خواب نمونین هوشیار شین
بیچاره شدیم اهالی	نه کاری داریم نه باری
آهای اهالی ده	خواب چیه بسه دیگه
ماه رو کسی ندیده؟	خورشید ز کی رنجیده؟
اهالی ده زود پاشین	ماهو بیارین زود باشین
های حیوونا بیدار شید	نه ماه داریم نه خورشید

گرگ ۲ ((به گونه ای که توسط اهالی دیده نشود و فقط بچه ها او را ببینند بیرون میاید)) ای وای بدبخت شدم حالا چی کار کنم ؟
(اهالی همه سر هاشون را از پنجره خونشون بیرون میارن)

گاو : آهای خروس بیمحل مگه چشم نداری. تو نمیبینی هنوز شبه واسه چی سر و صدا میکنی
الاغ : تو خوابت نمیاد ما هم نباس بخوابیم؟

بز : خانوم مرغه تو هم وایسادی نیگاش میکنی..یه چیزی بهش بگو...

مرغ : تقصیر شوهر من نیست جون شما .. هاپو وادارش کرد.

هاپو: ببینم کسی خبر نداره خورشید خانوم کجاس؟کسی میدونه چرا هنوز شبه ؟

گاو : هاپو دیگه از تو یکی انتظار نداشتیم.. خب بابا شب شبه دیگه . خورشید شب میخوابه ...

الاغ : ببین ما دل به کی خوش کردیم این هنوز فرق شب و روز رو نمیدونه

گاو : این یکی رو خوب اومدی

بز : هاپو جون حتما خسته شدی برو یه کم استراحت کن .

گاو : خانوم راست میگن اگه خوابت میاددیگه اداواصول نداره یه لحظه پرطلا رو بذار جای خودت برو یه چرتی بزنی و
بیدار شو

الاغ : ما رو هم خواب حروم نکن بذار بخوابیم .

(داخل رفته و پنجره را میبندد)

بز : خانوم مرغه تو هم یه چیزی به شوهرت بگو بگیره بخوابه. (داخل رفته و پنجره را میبندد)

گاو : مرغم مرغای قدیم یه قد میگردن . خروسه جیکش در نمیآومد ...شما هم یه چشمه از خودت بیای بد نیست ها ..شاید

بشه یه چرتی زد (داخل رفته و پنجره را میبندد)

مرغ : پاشو بیاخونه مرد...دلت واسه لغزولیچارادتنگ شده بود .. پاشو ...

پرطلا: چشم خانوم .. ولی خورشید خانوم چی؟؟؟

مرغ : یه بار دیگه اسم خورشید خانوم رو بیاری من میدونم و تو. تو باید اسم منو بیاری یا خورشید خانوم نا سلامتی زن

داری مرد ... خوب نیست ...

پرطلا: من که چیزی نگفتم چشم خانوم هر چی شما بگین ...شما برین من اومدم....

(همه رفته و پنجره ها را بسته دوباره چراغا خاموش میشود .)

گرگ ۲: آخی به خیر گذشت راحت شدم چیزی نمونده بود نقشمون لو بره ها ...

هاپو : نخیر این جماعت خوابشون رو به همه چی ترجیح میدن... تو دیگه چرا پر طلا ؟ هر کی ندونه توکه میدونی یه

اتفاقی افتاده

پرطلا : خودت میبینی که مادیکه زن وبچه داریم باید فکراونام باشیم

هاپو : توهم تا هرموقع هوا تاریکه بروبگیر بخواب.باید خودم یه کاری بکنم ...

پر طلا : میخوای چیکار کنی؟

هاپو : میرم دنبال خورشید و پیدارش میکنم .

پرطلا : خب اگه بری که ممکنه در نبود تو گرگا به اینجا حمله کنن.. بیا یکم دیگه صبر کن شاید خورشید خانوم بیدار شد

...

مرغ :هی مردهنوزداری ازخورشید خانوم حرف میزنی بیا خونه ببینم .

پرطلا : من باید برم... یه وقت نری ها ...

هاپو : باشه یه چند ساعت دیگه وا میستم ..نیومد میرم دنبالش

گرگ ۲: وای میخواد بره دنبال خورشید باید به رئیس خبر بدم ...

صحنه ۳

((گرگ ۲ خودش را به کوهستان میرساند))

گرگ ۲: هی رئیس رئیس رئیس ... یه خبر بد یه خبر بد ...

((رئیس و گرگ ۱ هراسان وارد میشوند))

رئیس : چی شده؟

گرگ ۲: هاپو میخواد بره دنبال ماه و خورشید بگرده

رئیس : خب این مگه بده ؟

گرگ ۲: اگه پیدارش کنه چی؟

رئیس : تااون بره وپیداش کنه ما همه حیونا ی آبادی رو خورديم اونم بدون دردسر

گرگ ۲: راست میگی ها رئیس

گرگ ۱: تازه هاپوهم نیست که مجبور بشیم یواش بریم ودست وپاشو ببندیم

گرگ ۲: آره اینطوری راحتتره

همشونو لقمه میکنیم خورشت قیمه میکنیم

مرغ رو به دندون میکشیم اون الاغو ما میکشیم

خروس پلو چه عالیه گاو تو خورشت جاش خالیه

رئیس : خب بسه برو سر پستت تا هاپو رفت بیا خبر بده بریم ده که دیگه امشب شب ماست

گرگ ۲: چشم رئیس جون رفتم که رفتم ...

گرگ ۱: هی خوابت نبره ...

گرگ ۲: نه هواسم هست ...

گرگ ۲ به سمت آبادی به راه می افتد...

صحنه ۴

((هاپودر کنار آتیش نشسته و مشخص است که هوا سرد شده و ابرهای سیاه در آسمان دیده میشوند هاپو به اسمان

مینگرد و دستانش را برای گرم شدن به هم میمالد))

هاپو : نه خیرانگاریه اتفاقی افتاده مالزش بیخبریم...آهای پر طلا خوابی یا بیدار ...

پر طلا : ((اندکب بعد از لانه بیرون میاید))چییه ؟ چی شده ؟ صبح شده ؟

هاپو : تا الان باید ظهر میشد اما هنوز شبیه دیگه مطمئنا به اتفاقی افتاده که نه ماه هست و نه خورشید...

پرطلا : یعنی میگی چی شده ؟ الان باید چی کار کنیم؟

هاپو : هیچی همه رو بیدار کن بریم دنبال خورشید خانوم ...

پر طلا : بازم میخوای کلی بهم حرف بزنی من که دیگه حوصله غر غر کردنای خانوم حنا رو ندارم .

هاپو : یعنی چی مگه تا هوا تاریکه اینا باید بخوابن پس گله روکی میخواد ببره چرا ؟ گلا و درختا رو ببین داره برگاشون

زرد میشه همه جا داره یخ میزنه اگه دیر بجنبیم همه چی از بین میره باید ماهو پیدا کنیم تا پرده شب رو جمع کنه و

خورشید بتابه

پر طلا : باشه ولی اگه بیدار نشدن دیگه من صداشون نمیکنم.

هاپو : زود باش ...

پر طلا : قو قولی قوقو ...

به هوش باشین به گوش واسه چی هستین بیهوش

شب و روزمون سر امد خورشید خانوم نیومد

پاشین یه کاری کنیم فکری به جایی کنیم

ببینیم چاره چیه راه مشکل چی چیه؟

الاغ : نه خیرانگار شماها امشب تا مارو بیخواب نکنین دست بردار نیستین نه ؟

گاو : چتونه نصف شبی ؟

بز : نه بابا این تا چشم خانومشو دور میبینی خوندنش میگیره ... خانوم مرغه ...
پرطلا: با خانومم چی کار داری ؟
بز : الان میفهمی... خانوم مرغه بیا این شوهرتو ساکت کن ما که از پشش بر نماییم...
مرغ : خیر مرد تو انگار زبون خوش حالیت نیست تا ابرو منو نبری دست بر نمیداری نه؟
هاپو: اون تقصیر نداره ... من گفتم صداتون کنه ...
گاو : دیگه بدتر خوب هاپو نگهبانیت رو نخواستیم چون هر کی دوست داری دست از سرمون بردار بزار بخوابیم ...
هاپو: وسط روز و خواب چی ... پاشین فکر چاره کنیم. همه چی داره از بین میره
الاغ : بله دیگه دنیا داره نابود میشه لابد تو هم باید نجاتش بدی غلط نکنم این دیشب فیلم دیده
گاو : آخه هاپو جون این حرفا از تو بعیده وسط روز چیه مگه نمی بینی هنوز شبه ...
ها پو : شب که اینقده طولانی نمی شه ...
بز : همچنین بی ربطم نمی گه ها من میبینم دیگه خوابم نمی بره ...
گاو : تو همیشه بد خواب بودی اولین بارت نیست که.. تازشم مگه با مزاحمتهای اینا میشه خوابید ...
پرطلا: خب من چی کسی دیده من تا حالا صبح خواب مونده باشم الان ساعتها س بیدارم اما خورشید نیستش.. الان باید
وسط آسمان میبود ...
الاغ : هه هه هه شب و خورشید هه هه هه
مرغ : تو که باز آبروریزی کردی مرد ..
بزی : من که حسابی گیج شدم .. بلاخره شبه یا روز ؟
الاغ : چشم داری بین روزه یا شب
گاو : تقصیر این پرطلاست خواب بد دیده همه رو بی خواب کرده .. تو دیگه چرا به حرف این گوش میدی هاپو ..
هاپو نده گوش به حرفای خروس اینقده با خروسه نباش تو دوس
هزیون میگه . میگه شب شده روز شبه که داره همش سرما و سوز
اینقده ما رو بیرون نیار . نبر ببین سرما خوردن این گاو و خر
هاپو : مگه تا هر موقع که تاریکه چشاتون بسته یا که تاریکه ؟
یه بارم فکر بکنین . نیگاه کنین بگین ممکنه که اشتباه کنین
پاشین تا دیر نشده کاری کنین واسه این بلا یه راه پیدا کنین
گاو : نه خیر . ما هر چی میگیریم اون حرف خودشو میزنه
الاغ : بابا مرغس و یه پا داره ولش کنین هر کاری میخواد بکنه ...
پرطلا : مرغ ؟ منظورش چی بود خانوم؟
مرغ : با من نبود که .. خودت رو نخود هر آشی میکنی
بز : منم شک کردم میگم بی دلیل نباید باشه که هوا اینقده سرده ...
هاپو : همه چی به زودی یخ میزنه ...
الاغ : هنوز که زنده هر موقع زد بگو .. هواست دیگه سرد و گرم میشه اولین بار که نیست
پز : یعنی گرم میشه ؟
هاپو : اگه کاری نکنیم بدتر میشه ..
گاو : هرکاری میکنی بکن فقط مارو دیگه بیدار نکن بذار بخوابیم ...

الاغ : بعید میدونم بذاره خواب رو چشمون بیا ..
بز : ممکنه راست بگن هاپو یه سرمای ساده و موقت باشه یه کم دیگه صبر کن اگه خبری نشد بیدارمون کن ...
((همه حیوانات به درون خانه هایشان رفته و پنجره ها و در ها را میبندند))
مرغ : مرد بیا خونه دست از این قهرمان بازیا برداراز تو گنده تراش رفتن بخوابن تو یه ذره کاری از دستت بر نمیا
پرطلا : باشه اومدم شما تشریف ببرین من بمونم نذارم هاپو بره میام
مرغ : باشه ولی نشنوم اسمو اونو بیاری ها
پرطلا : باشه بابا ..
گرگ ۲ ((به گونه ای که دیده نشود . نفس راحتی میکشد)) : آخی خیالم راحت شد نزدیک بود نصفه عمر شم
پرطلا : دیدی هاپو بازم رفتن بخوابن ...
هاپو : مهم نیست من میرم تو حواست به ده باشه
پرطلا : من نمیتونم جات نگهبانی بدم اگه گرگی چیزی بیاد چی کار کنم؟ این جماعتم که خوابن ...
هاپو : خب فقط یه راه میمونه
پرطلا : چه راهی ؟
هاپو : من میرم به سمت کوه به جنگ گرگا واونو رو مشغول میکنم
پرطلا : این که خیلی خطرناکه اوناسه نفرن اما تویه نفر میکشنت
هاپو : یکی باید این کارو بکنه به خاطر نجات ابادی ...
پرطلا : پس کی ماهو پیدا بکنه و خورشید خانومو بیاره؟؟ ...
هاپو : حالا دیگه موقع استفاده از اون صداس ...
پرطلا : من برم اصلا و ابد من میترسم کوه خطرناکه ...
هاپو : من با گرگا میجنگم توهم تواین فرصت ماهو پیدا کن تا خورشید ...
مرغ : هنوز که داری اسم خورشید رو میاری
هاپو : من بودم نه این
مرغ : فرق نداره بیا خونه مرد جلو چشمم باشی بهتره
پرطلا : باشه اومدم جونتو واسه خاطراینا که حاضر نیستن از خوابشون واسه نجات خودشون بگذرن فدا نکن
هاپو : اونا بدجنس نیستن فقط خوابن . خورشید بیاد همه چی رو میفهمن باید بلاخره یکی خودشو فدا کنه تا ابادی نجات پیدا کنه ...
پرطلا : باشه جون خودته و خودت میدونی....
گرگ ۲ : ای وای این که خیلی بد شد داره میاد به جنگمون ... ای داد بیداد ... رئیس ... رئیس

صحنه ۵

((گرگ ۲ دوان دوان خود را به رئیس میرساند با فریاد و ترس))
گرگ ۲ : رئیس بدو بدو بیا که دیگه ایندفعه راست راستی بدبخت شدیم ...
رئیس : چی شده ؟ باز چه خبره ؟؟
گرگ ۲ : هاپو هاپو ...

گرگ ۱ : هاپو چی ؟ چی شده رفت؟

گرگ : داره میاد اینجا تا دلمون رو بیاره ...

گرگ ۱ : چی کار کنه ؟

رئیس : یه کم آروم بگو ببینم چی شده؟

گرگ ۲ : داره میاد به جنگمون تا نتونیم به روستا حمله کنیم

گرگ ۱ : وای بیچاره شدیم حالا میگی چی کار کنیم رئیس ؟

گرگ : آروم .. با اهالی روستا میاد؟ ...

گرگ ۲ : نه تک و تنها

رئیس : پس جای نگرانی نیست هرچند یه کمی کارمون سخت میشه ولی میتونیم یه کاریش کنیم...

گرگ ۲ : چی کارش کنیم ؟

رئیس : نترسین اون تنهایی نمیتونه کاری بکنه..اون یه نفره و ما سه نفر...اهالی نباشن از پیشش بر میایم

گرگ ۱ : یعنی باهاش بجنگیم ...

رئیس : چرا که نه ... محاصرش میکنیم بعد دورش میچرخیم تا سرش گیج بره همین که افتاد میندیشم واز کوه

میندازیمش پایین تابرا همیشه از شرش راحت بشیم و ما بمونیم و روستا..

گرگها : به به

روستای بی ریاست جون میدو واسه غارت

هاپو رو دستگیر میکنیم اسیر زنجیر میکنیم

دست و پاهاشو بسته با کله شکسته

میندازیمش پایین ز کوه روستا میشه بی هاپو

روستای بی نگهبان از گرگا نیست در امان

رئیس : زود باشین برین چنگالا و دندوناتون رو تیز کنین واسه یه جنگ نا برابر

گرگ ۱ : جنگی که ما درش پیروز میشیم .

رئیس : بالاخره بهم رسیدیم هاپو .. خیلی وقته منتظر همچین روزی بودم تا تلافی اون روزایی که از دست تو مجبور

بودیم با اون همه غذا که تو آبادی هست گشنگی بکشیم در بیاریم .. بیا منتظرتم ... عو

صحنه ۶

((هاپو آماده نبرد با لباس نبرد و اصلحه ایستاده و خروس در حالی که آماده است از لانه بیرون میآید و در حالی که به سمت

خانه اشاره میکند))

پرطلا : دیدی بالاخره حق با من و هاپو بود .. حالا نمی خواد نگران باشی و قهر کنی ؟

هاپو : مشکل حل شد ؟

پرطلا : بابا سه ساعته دارم باهاش حرف میزنم تا مطمئن شده اگه ما نریم همه چی بهم میریزه ..

هاپو :خب پس بجنب زیاد وقت نداری احتمالا اونا خیلی زود منو اسیر میکنن واسه همین وقت تو خیلی کمه اگه نتونی ماه

رو پیدا کنی گرگا از خواب اهالی استفاده کرده همشونو میکشن ... حالا راه بیفت ...

صدای مرغ : یه لحظه صبر کن تا منم بیام...

هاپو : چی شده مگه نگفتی همه چی رو براش توضیح دادی ؟

پرطلا : خب صبر کن حتما کاری داره

((خانم مرغه با کاسه آب وارد می شود.))

مرغ : میگن آب بریزم پشت سرتون سالم برمی گردین ...

پرطلا : وای خانوم ما رفتیم و اگه زبونم لال زبونم لال برنگشتم مواظب خودت باش ...

اگر بار گران بودیم و رفتیم

اگر نا مهربان بودیم و رفتیم

مرغ : این چه حرفیه مرد سالم بر میگردین تو و هاپو ...

پرطلا : حالا من شاید ولی هاپو رو دیگه نمیبینیم اون به خاطر ما وروستا داره از خودش میگذره .اونوقت اینا توی خوابن

مرغ : هاپو جون منو ببخش اگه حرفاتو باور نکردم ...

هاپو : این چه حرفیه میزنین فقط وقتی که خورشید دراومد اهالی رو بیدار کنین تا گرگا جرات نکنن بهتون حمله کنن منم تا جایی که بشه مشغولشون میکنم ... خب بریم تا دیر نشده پر طلا ...

مرغ : من به تو افتخار میکنم پر طلا ...

پرطلا : به بچمون بگو باباش چه کار بزرگی کرد...

هاپو : بسه دیگه راه بیفت .

پرطلا : بریم بابا اومدم تو واسه مردنم عجله داری؟ ...

((به راه افتاده تا پای کوه رفته می ایستاند))

هاپو : خب پر طلا اینجا راه من و تو از هم جدا میشه من میرم طرف گرگا.. سعی کن زودتر خودتو به قلعه کوه برسونی و ماه رو پیدا کنی برو موفق باشی

پرطلا : هاپو جون هیچوقت فراموش نمیکنم. خیلی دلم واسه تنگ میشه

((خروس به قلعه میرسد و متوجه صدایی درون غار میشود تکه چوبی برداشته با و حشت به سمت صدا میرود))

پرطلا : هی فکر نکنی ازت میترسم ها من اگه جای تو بودم دم رو میزاشتم رو کولم و در میرفتم..چون با بد کسی طرف شدی ...

((به سمت صدا حمله میکند که متوجه ماه شده که دهانش را بسته و در زنجیر اسیرش کرده اند فوراً او را باز میکند.))

پر طلا: تو اینجا چی کار میکنی مگه نباید تو آسمون باشی ...

ماه : داستانش طولانیه فعلاً منو باز کن باید پرده شب رو جمع کنیم تا خورشید بتابه و الا همه چی در هم و بر هم میشه ...

پرطلا : آره اره بدو هاپو هم در خطر الان بازت میکنم ...

ماه : هاپو ؟ اون مگه کجاس

پر طلا: پس فکر کردی من چطوری با این همه گرگ اومدم اینجا هاپو رفته جنگشون ...

ماه : بجنب که جونش در خطر اینا همه نقشه اون گرگای نامرده بایدشب تموم شه تا دستشون رو بشه ...

((پر طلا و ماه به سرعت دست به کار شده و مشغول باز کردن و کندن میخهایی که گرگاها به پرده شب زده اند می شوند از طرف دیگر هاپو به گرگاها در کوهستان میرسد.))

رئیس : به به بچه ها برامون مهمون رسیده جناب هاپو چه عجب از این طرفا

هاپو : نیومدم واسه مهمونی ...

گرگ ۲: رئیس طفلی هیچکی باهاش نیست حتی خروسم نیومده ...

رئیس : خب میبینی که تو سختیا کسی کمکت نمیکنه اونوقت تو واسشون همه کاری میکنی من اگه جای تو بودم میومدم

باماشریک میشدم . چی میگی

هاپو : حالا که جای من نیستی منم به ابادیم خیانت نمیکنم چون گرگ نیستم

رئیس : نکته خیال کردی میتونی از پس ما بر بیای که این همه حاضر جوابی

گرگ ۱: رئیس بذار دمار از روزگارش دراریم ...

رئیس : اونم به موقش .. حیفیم میاد قبل از مرگت نفهمی که چطور توی تله من افتادی دیدی اون روزکه اومده بودم روستا

منو حسابی با اهالی زدین اون روز بهت گفتم انتقام میگیرم حالا وقتشه اول تو بعدم کل روستا ..

هاپو : میدونستم این اتفاق بایدبه تو مربوط باشه...ولی کاری میکنم که دیگه هوس خوردن اهالی روستا به ذهنت نخوره ..

رئیس : خودت تنهایی ؟ بچه ها بهش بخندین انگار هنوز نمیدونی با کیا طرفی ... بچه ها بهش بگین ...

((گرگها به دور هاپو چرخیده و از همه طرف به سمت او حمله میکنند و هاپو هم مقاومت میکند.))

گرگا : حالا ما گرگا میزنیم هاپو رو نابود میکنیم

با چنگالای تیزمون زندگیشو دود میکنیم

با دندونای تمیزمون اونو مثل پودر میکنیم

هاپو : تو این خیال بمونید از هاپو چی میدونید

منم هاپوی روستا دشمن گرگ و روباه

همتونو حریفم فکر نکنین نحیفم

گرگا : تو یه نفر ما چند تا زور نداری برا ما

رئیس : بگیرین . اسیرش بکنین خورد و خمیرش بکنین

زود باشین دیگه یالا باید نابود شه حالا

((در حالی که هاپو و گرگا با هم میجنگند خروس و ماه پرده شب را جمع کرده و خورشید نمایان میشود او با عصبانیت به ماه

نگاه کرده و می پرسد))

خورشید : چی شده بود واسه چی اینقدر دیر پرده شب رو جمع کردی ؟ نکته یادت رفته بود ها ؟ ...

ماه : نه یادم نرفته بود گرگا منو اسیر کرده بودن داستانش طولانیه بعدا براتون میگم ...

خروس : خورشید خانوم هاپو در خطر..اون به خاطر شما و روستا خودش رو به خطر انداخته ... یه کاری کنین ...

خورشید : اوه دارم میبینمش ... گرگا دارن میزننش..

ماه : باید یه کاری کنیم ...

خورشید : تو نگران نباش من خودم به راحتی از پششون بر میام تو برو اونور کره زمین پرده شبو بزن مردم منتظرتن

من اینا رو ادبشون میکنم .. پر طلا تو هم برو اهالی رو خبر کن بجنب ...

((ماه پرده ستاره دوز شب را برداشته و بیرون میرود پر طلا هم به سمت آبادی رفته و فریاد میزند))

خروس : قوقولی قوقو سحر شد سیاهی در به در شد

پاشین دیگه از تو خواب دیگه دراومد آفتاب

باید که هوشیار بشین دیگه نباس خواب باشین

پاشین هاپو کمک میخواد هر کی بیداره زود بیاد
گرگا با اون میجنگن دارن اونو میبندن

صحنه ۷

(اهالی از خواب برمی خیزند)
گاو : چی شده چه خبره ... نکته هاپو ...
الاغ : بالاخره کار خودشو کرد یه دنده ...
مرغ :اون با کمک شوهرم خورشید رو آوردن پاشین دیگه بایدبریم کمکشون ...
بز : مگه رفته کجا ؟
مرغ : جنگ گرگا ...
گاو : پاشین بجنبن بایدبریم کمکش...دیونه اس بابا تک و تنها رفته کوه ...
الاغ : بریم بدویین ...
(گرگا همچنان مشغول نبردن که گرگ ۲ از پشت سر هاپو را میگیرد))
گرگ ۲ : گرفتمش ببندیش ...
رئیس : بجنبن طنابو بیار ...
گرگ ۱ : ای داد بیداد خورشید چطور اومد ... کی پرده شب رو باز کرد؟
رئیس : خورشید رو ول کن هاپو رو ببند از شر این باید خلاص بشیم
گرگ ۱ : آوردم طنابو...
خورشید: ای بد جنسا پس همه چی زیرسرشما بوده ببینم با نورمن چی کار میکنین ..
گرگ ۲ : وای نمیتونم هاپو رو بگیرم نور تو چشممه کور شدم
گرگ ۱ : منم جایی رو نمی بینم ... چه نور شدیدی ...
(خورشید نور خودش را شدیدن به آنها میتاباند و گرگ ۱ اشباها با چشم بسته رئیس را میبندد...))
رئیس : احمق چرا منو میبندی هاپو رو ببند.
گرگ ۱ : رئیس اینقد نور زیاده نمیبینم ... کوش
گرگ ۲ : من هنوز گرفتمش بیاین ...
(گرگا به هم برخورد میکنند و در این حین اهالی سر میرسند و خورشید نورش را کم میکند...))
گرگ ۲ : وای اینجا چه خبره ...
رئیس : اینا دیگه از کجا سبز شدن ...
گرگ ۱ : کارمون دیگه زاره رئیس ...
گاو : هاپو برو کنار من اومدم ...
الاغ : بسپرشون به من
با لگدم لهش کنم بگیرم وداغونش کنم
گاو : بااین شاخای تیزم خونشونو میریزم
بز : گلوشونو میگیرم دمبشونو میچینم

خروس : میزنم نوک به کله اش میگیرم بنده پاچه اش
هاپو : خب زود باشین بچه ها حمله کنین به اونا
(حیوانات حمله کرده به کمک هاپو و خورشید که مستقیم در چشم گرگا میتابد گرگها را زده و گرگها بعد از اندکی مقاومت وقتی در میابند توانایی مقابله را ندارند به دستور رئیس پا به فرار می گذارند.)
رئیس : جونتونو بردارین و فرار کنین
گرگ ۱ : آخه رئیس ...اینم فکر بود تو کردی
گرگ ۲ : دیگه به حرفت گوش نمیدیم
رئیس : فعلا در برین حرف نزنین
حیوانات: هورا نابودشون کردیم ...
هاپو : اونا دیگه اینورا نمیان ...
گاو : بلایی به سرشون آوردیم که تا ابد یادشون نره
الاغ : طوری زدیمشون که هیچوقت فراموش نکنن
بز : البته اگه دیر جنبیده بودیم الان ما سر سفره گرگها بودیم و اونا ما رو نوش جان میکردن
خروس : اگه هاپو نبود تو شیکمشتون بودیم اون جون خودش رو برا نجات ما به خطر انداخت
خورشید : باید قدر هاپو رو بدونید اون نشون داد یه قهرمانه
گاو : ما مخلص هاپو هم هستیم . میبخشید داداش به حرفات شک کردیم
الاغ : این خواب بیموقع که چه عرض کنم غفلت و بی آری پاک شرمندمون کرد
همه : ما رو ببخش هاپو جون ای هاپوی مهربون
غافل بودیم و نادون خواب بود توی چشامون
هاپو : باشی هوشیار و بیدار دشمن زود میشه بیزار
با عقل و هوش و دانش هست همیشه آرامش
خروس : حالا همه میدونیم باید هوشیار بمونیم
مرغ : دشمن رو ما میرونینم با هم آواز میخونیم
همه : ما همه شاد و خندون گرگا شدن گریزون
اینطوری خیلی آسون حل شده مشکلامون

شماره نویسنده : 09339024264

KIVAN.EGHBALIGOORAN@GMAIL.COM

کیوان اقبالی گوران